برداشت اشتباه در نسبت عقل و وحی

مددپور، محمد

دکتر محمد مددپور در آثاری که تا کنون در باب نقد مباحث تئوریک‏ جدید روشنفکری دینی(از دکتر سروش تا شاگردان‏ ایشان و اتباع تفکر عصری کردن دین و مدرنیسم‏ دینی در حوزه و دانشگاه با تمایزات و تفاوتها)نوشته‏ شده یک خطا و برداشت غلط دیده می‏شود و آن‏ خلط نسبت ثابت و متغیر و مسأله عقل و وحی در تلقی مدرن روشنفکری دینی است.

مسأله طرفداران تئوری نسبیت انگاری دینی‏ ) suoigiler emsivitaler (یا کثرت‏انگاری دینی‏ ) suoigileR msilarulP (مسأله ثابت و متغیر نیست و نیز موضوع ربطی به نسبت عقل و وحی‏ ندارد.آنچه در برداشت مدرن و عصری از اسلام، اساسی است تفاوت دو دیدگاه تمدنی و تاریخی‏ می‏باشد.یکی نگاه سنتی به دین دارد و دیگری‏ نگاه مدرن.مسأله اساسی در عصر حاضر و مدرنیسم دینی،یکسان‏سازی فرهنگی است.این‏ یکسان‏سازی در گذشته نیز آنجا که شکافهای‏ عمیق تمدنی میان هند،چین،ایران،یونان، بیزانس،اسلام و مسیحیت وجود داشت به نحوی‏ در تفکر دینی و شرقی عصر بروز و ظهور کرد.از اینجا خلط میان عقل یونانی و عقل قرآنی و جمع‏ میان حکمت یونانی و قرآنی پدید آمد و هزار سال‏ متفکران از ابو یعقوب یوسف کندی و حلقه بغداد و فارابی تا ابن سینا و سهروردی و ابن رشد و ملا صدرا و متألهین فیلسوف و متکلم پس از آنان(فلاسفه‏ متأخرین پس از عصر صفویه)از تفکر در باب‏ کلمات قرآنی روی به کلمات یونانی آوردند و کوشیدند مانند فیلون یهود و یوستین مسیحی و دیگر حکمای متأله دو دین بزرگ جهانی به یکسان‏سازی‏ به عنوان جمع میان حکمتین همت گمارند که به‏ قدر طاقت توفیق یافتند.البته از آنجا که در آن‏ عصر عنصر غالب تمدنی به اسلام تعلق داشت‏ بخشی از یونانیت قابل تفسیر با تفکر دینی اسلام به‏ نحوی با مفاهیم و معانی حکمت اسلامی جمع‏ شد.هر چند مشکل اساسی یونانیت یعنی عدم‏ خلق از او در آن همواره چون شکافی پرناشدنی‏ میان حکمت قرآنی و یونانی باقی ماند.و اکنون‏ بعد از هزار و پانصد سال مجددا از جمع میان‏ تفکر قرآنی و تفکر غربی سخن به میان آمده و این‏ شامل مربوط به جمع و عصری کردن در کار آمده‏ است و عده مخالف این تفکر از تعلق به اصحاب‏ مدرسی یا نو مدرسی سنتی حوزه و دانشگاه دائما مسأله ثابت و متغیر را مطرح می‏کنند.در حالی که‏ اساسا مسأله پلورالیسم دینی و نسبیت انگاری دینی‏ و کلا مدرنیسم ربطی به ثابت و متغیر ندارد و اینکه‏ اسلام قائل به اصول ثابت است و فروع را متغیر تلقی می‏کند یا اموری را ثابت می‏داند و اموری را متغیر تصور می‏کند.که مثال برای آنها بسیار است‏ مثلا توحید و نبوت و امامت از احکام دینی ثابت‏ است و شیوه معیشت و معاملات تغییر می‏کند مسأله زمانی موضوع بحث فقهی دارد و زمانی سالبه‏ به انتفاء موضوع است اما مسأله همان طوری که‏ اشاره رفت این نیست.اصلا در تفکر مدرنیته شیوه‏ معیشت و ابزارسازی و غیره نیز خود مبانی ثابتی‏ دارند و اصول آن در حکم دین بشری ثابتند.از رنسانس تا به امروز که مدرنیته جهان را به صورت‏ دهکده‏ای تکنیکی در آورده همواره اصول و مبانی‏ غرب ثابت بوده و آن اصالت انسان و مدار بودن‏ انسان در گردش کائنات و ظهور و بروز تفکر و علم و هنر و سیاست است.شیوه‏ها تغییر می‏کند اما منبع اصلی این شیوه‏ها ثابت است.در حقیقت‏ یک معنی وجود دارد و آن واهمه بشری است و همه‏ عالم ماده و متعلق و منقول فعل این حقیقت است‏ و حقیقتی مستقل از انسان وجود ندارد.پس مسأله‏ ثابت و متغیر در کار نیست تا تصور شود کسی هنوز توفیق جمع و رفع پیدا کرده باشد.اینکه برخی‏ گفته‏اند دین و معرفت دینی جداست.دین ثابت‏ است و صامت و معرفت دینی متغیر است و گویا جز مغلطه چیزی نگفته‏اند و در واقع برای گذر از شکاف تمدن دینی به تمدن سکولار غرب چاره‏ای‏ جز این نداشته‏اند که اصل دین را به صورت‏ پوسته‏ای ثابت و راکد در آورند و بی‏هویتش نمایند و سپس معرفت دینی گذشته را جامه‏ای تنگ و مندرس برای جامعه مدرن تصور کنند و حکم دهند که پس باید معرفت دینی را مطابق عصر و علوم‏ عصری و بشری تطبیق داد تا از قافله تکامل تمدنی‏ عقب نمانیم و از شکاف عقب ماندگی بین جامعهء سنتی و جامعه مدرن بگذریم.

به هر تقدیر وقتی در گذشته از ثابت و متغیر در امور شریعت سخن به میان می‏آمد و پیشینیان امور متغیر و مستحدثه را با اصول ثابت هماهنگ‏ می‏کردند عالم عالم دیگری بود.در اینجا زمان و مکان مورد تصرف دین قرار می‏گرفت.حتی اگر انحرافی چون غصب مقام ولایت و عصمت اتفاق‏ افتاد بیگانگان از ولایت حکومت خود را به نحوی‏ تفسیر کردند که به نحوی به ارادهء الهی و ولایت‏ باز می‏گشت و سلطان ظل الله و خلیفه الله در زمین‏ بود و این بیگانه با ثابتات اسلام و دین نمی‏نمود اما اکنون دموکراسی و ذات قدس زدای آن از عالم‏ دینی امکان هیچ گونه جمع میان دو تفکر سیاسی‏ دنیوی و دینی که یکی بر لائیسیته و مدرنیتهء قدسی‏زدا و اسطوره‏زدا و دین ستیز و دیگر بر ولایت‏ و قدس و الهیت تأکید می‏کند وجود ندارد.

می‏گویند زمانی که تمدن جدید صنعتی در قرون‏ نوزده به نحوی جدی مسلمانان را تکان داد و آنها را از خواب سنگین مشرق زمین بیدار کرد،مشاهده‏ کردند که آثار و محصولات و اندیشه‏های فرهنگی و هنری و سیاسی به شدت زندگی‏شان را تغییر می‏دهد.پیدایی طبقهء جدیدی از سوداگران و متفکران موسوم به روشنفکران و رجال منور الفکر از نشانه‏های اجتماعی این تغییر بود.آداب و فرهنگ‏ و تکنولوژی غربی و شکاف تمدنی چنین وضعی را ایجاد کرده بود که متفکران مسلمان احساس‏ می‏کردند از غافلهء تمدن جهان عقب افتاده‏اند و ضرورت رنسانس در جهان اسلام را احساس کردند و کوشش کردند بر رفع موانع ورود دستاوردهای‏ خردپذیر غربیان به صحنه اندیشه و عمل مسلمانان‏ بوده است تا به این وسیله،مشعل فرو خفته تمدن‏ اسلامی دوباره روشنی گیرد و عزت و عظمت‏ مسلمانان احیا شود.

در این میان داعیان احیاگری همواره با این سؤال‏ مواجه بوده‏اند که دگرگونیهای پدید آمده در اندیشه‏ و تمدن جدید،آیا می‏تواند از اندیشهء اسلامی مجوز حضور در تمدن مسلمانان را بگیرد؟به عبارت‏ دیگر،آیا اندیشه‏های اسلامی با این امور در نمی‏آویزند و سازگاری می‏کنند؟مشکل اساسی‏ در طرح این مسائل این بود که احیاگران عظمت‏ اسلامی نسبت به حقیقت این اندیشه‏ها بیگانه بود و در حقیقت چشم چپ آنها بر اثر یک غفلت‏ تاریخی کور و نابینا شده بود.آنها تصور می‏کردند اسلام محل اجتماع هر کمالی است و از آنجا که‏ غرب و تکنولوژی غربی از کمالات است قدر مسلم‏ قابل جمع با اسلام و دین است و حتی برخی گفتند این آثار تمدنی از مسلمانان و علوم و فنون اسلامی‏ اقتباس و اخذ شده و یا معتقد شدند امور جهانی و همگانی‏اند و حد و مرز و هویتی بیگانه ندارند پس‏ یکسان‏سازی مفهومی میان این ارزشهای به ظاهر جهانی،فراگیر و انسانی که زمینه را برای پیشرفت‏ یک کشور فراهم می‏شود ممکن اعلام شد و این‏ نظریه به نوعی مقاومت‏شکنی در برابر هویتهای‏ فرهنگی و تمدنی بیگانه را رفع می‏کرد.همین مورد یعنی معرفی ارزشهای تمدنی غرب به عنوان‏ ارزشهای جهانی از سوی منور الفکران صورت‏ می‏گرفت.همه می‏گفتند که علم و هنر و سیاست‏ جدید تعلق به همه بشر دارد.البته آنهایی که چشم‏ چپشان بینا بود می‏دانستند که این اظهارات بی‏پایه‏ و دروغ است مانند میرزا ملکم خان و میرزا یوسف‏ خان مستشار الدوله و برخی نیز در باب دو گانگی‏ تمدن غربی و تمدن اسلامی به نحوی آشکار و صریح اظهار نظر می‏کردند مانند آخوند زاده‏ بعضی از علمای سنتی هم که اهل بصیرت قلبی و ذوق اسلامی و فارغ از توهم تولرانس(تساهل و تسامح)بودند و میلی برای حضور در تمدن جدید نداشتند تلویحا یا تصریحا شکاف عمیق حقایق‏ اسلامی و ارزشهای تمدنی غربی را بیان می‏کردند.

مشکل اساسی برای بسیاری از علمای سنتی و مدرسی مایل به نحوی تجدد این بود که همه‏ پدیدارها را در ذیل مظهریت یک اسم می‏دیدند و انتقال از مظهریت اسم طاغوت به اسم الهی‏ برایشان قابل درک نبود از اینجا آنچه در غرب پیدا آمده بود از آن اسلام می‏دانستند.از اینجا در صدد توجیه آن برآمدند و اولین چیزی از غرب که تسلیم آن‏ شدند علم تحصلی و تکنولوژی جدید بود و فقط با سیاست امپریالیستی و اخلاق مبتذل غرب در صورتی که تعهدی نسبت به اسلام داشتند مخالفت‏ کردند.برخی از اینان نیز به نحوی ناقص‏ دموکراسی غربی را تفسیر کردند و مشروطه را متعلق‏ به عالم اسلام درک کردند که همه اینها به همان‏ نابینایی چشم چپ یا تیرگی و تاری این چشم‏ باز می‏گشت.آنها تصور کردند حق رأی و نظر مردم‏ و مساوات میان سلطان و رعیت و حق دخالت و نظارت عمومی یعنی قبول دموکراسی را به معنای‏ غربی شدن نمی‏دانستند.آن را تحت تأثیر منور الفکران یک ارزش بشریت جدید یا مدرن‏ می‏دانستند چنان که مداراگری جدید نیز در نظر آنها چنین است.(1)و برای تحقیق آن به کارگیری زور را امری عادی و طبیعی می‏دانستند.

تأویل ابزاری است که در دورهء جدید نیز برای‏ جمع تمدن جدید و قدیم به کار گرفته می‏شد چنان‏ که فلاسفهء سنتی نیز برای جمع حکمت قرآنی و فلسفه یونانی چنین کرده بودند اما این بار ساحت‏ فیلسوفان و روشنفکران غربی مانند مونتسکیو و رنان‏ و اتباع ایرانی آنها معتقد بودند و هستند که برای‏ تحمیل ارزشها و تساهل و تسامح(تولرانس)حتی‏ از راه زور باید عمل کرد.رژیم اباحی و مدارا به هر قیمتی که ممکن است حتی اگر اشخاص با آن‏ مخالف باشند باید برقرار شوند.برای حقوق بشر باید اقدام مسلحانه صورت گیرد.به سخن رنان در تحقق مدینه فاضله غربی که در آن عدالتی متناسب‏ با جوهر عالم مستقر است سلاحهای آتشین سهمی‏ بسزا خواهند داشت.

فعاله تمدنی،تمدن غرب بود و اسلام به نفع‏ تمدن غرب تأویل می‏شد هر چند در گذشته نیز این‏ تأویل به نفع فلسفه یونانی به کار گرفته شده بود. برخی از بزرگان علمای متجدد تمدن غرب را چون‏ یک امر مستحدثه و متغیر در برابر امور ثابت یعنی‏ اصول تمدن اسلامی تلقی کردند.و از آنجا که‏ متغیر تابع ثابت است چنین توهمی به وجود آمد که‏ این تغییرات خلاف طبع سیر تاریخی عالم نیست و به اقتضای نیازمندیهای زمان است در حالی که این‏ تغییرات به طور کلی به عالم دیگری تعلق داشت و از سنخ نیازمندیهای طبیعی زمانی-مکانی نبود بلکه‏ از انسان و بینش نویی دربارهء جهان سخن‏ می‏گفت.اساسا تحولی که در تمدن جدید رخ داد صرفا به حوزه نیازها و نحوهء ارضای نیازها برنمی‏گردد.این نگاه ابزار انگارانه تکنولوژی و علم‏ است که چنین توهمی را ایجاد کرده است.از سویی تکنولوژی و علم و تمدن جدید از نوع مسائل‏ جزئیه مستحدثه فقهی نیز نمی‏تواند باشد.زیرا امری کلی و بنیادا متفاوت با موضوع بحث متعارف‏ فقهی است.البته نه چنان است که طرح این مسائل‏ خارج از حوزه فقه به طور کلی باشد بلکه باید عالمی‏ وسیعتر و با فقهی اکبر با آن درگیر شود و در آن‏ تصرف نماید.فقیه ایرانی باید خودآگاهی مدرنی را بر خودآگاهی سنتی بیفزاید تا فریب دید ابزارانگارانه‏ را نخورد و تصور نکند این پدیدارهای مدرن از سنخ‏ پدیدارهای مستحدث سنتی نیست تا قاعدهء نسبت‏ ثابت به متغیر و متغیر به ثابت را در نظر بگیریم‏ متغیر و ثابت در هر حوزه تمدنی به یک کل و اصل‏ عام برمی‏گردد و این رو نمی‏تواند جدا تلقی شوند مانند نسبت مقید به مطلق،هیچ مطلق بدون مقید نیست و هیچ تقیدی بدون مطلق نمی‏تواند وجود داشته باشد.اما در هر تمدنی اصلی و کل مطلق‏ تلقی می‏شود که فی حد ذاته حق باشد یا باطل از اینجا که حقیقت را به سخن حکما«به هر دوری‏ ظهوری است».

حقیقت را به هر دوری ظهوری‏ ز اسمی بر جهان افتاده نوری

اگر شیخ محمود شبستری در اینجا از تجلی و ظهور اسماء سخن گفته بی‏نسبت با ادوار تاریخی و تمدنی در کار نیاورده است:

در این نو بتکده صورت‏پرستی‏ زند هر کس به نوبت کوس هستی

در نو بتکده تاریخ هر بار صورتی و مطلقی از سوی مقید پرستیده می‏شود،مقید مظهر و تجلی‏ مطلق است و در دوره‏ای که انسان صورت و اسم‏ باطل را می‏پرستد،مطلق و مقیدش به باطل و طاغوت رجوع می‏کنند و نمی‏توان مقید این دوره را و حتی مطلق آن در حالی که خدا نامیده می‏شود مانند زئوس با مطلق اسلام یعنی الله سنجید و همین طور مقیدش را با کثرات در عالم اسلامی زیرا اشیاء و امور جزئی نیز تلقی متفاوتی در عالم غیر اسلامی به‏ انسان القا می‏کند و اگر چشم چپ انسان که چشم‏ شیطان‏شناس و باطل بین انسان است فرو بسته‏ بماند دیگر قادر به درک تمایز ماهوی و شکافهای‏ عمیق تمدنی و فرهنگی نخواهد بود و ثابت و متغیر ،مطلق و مقید،و متصل و منفصل جدید و قدیم‏ را به یک اسم واحد خواهد بود و حق و باطل را مظهر یک حقیقت تلقی خواهد کرد.چنان که‏ بسیاری از علمای سنتی تجددزدهء ما نسبت به علم‏ و تکنولوژی و صوری از دموکراسی غربی چنین‏ تصوری پیدا کرده‏اند و به زعم آنها این مسایل‏ مستحدثه به حدوث قدیم باز می‏گردند و متغیری‏ هستند که باید به ثابت باز گردانده شوند.

انسان خود آگاه به این مراتب هیچ گاه حکم یا فعل و تقریر و قول معصوم را با دموکراسی تطبیق‏ نمی‏دهد اگر چنین کرد همان می‏شود که در کتاب‏ «تنبیه الامه و تنزیه المله»مرحوم میرزا حسین نائینی‏ رخ داد و در رسالات مشابه یا آنچه در باب«بیانیه‏ حقوق بشر»نوشته شده است از کتاب«یک کلمه» میرزا یوسف خان مستشار الدوله تا آثار مدرن کنونی. از جمله تعابیری چون«حقوق بشر اسلامی»به جای‏ «حق الله و حق الناس».نباید چون فارابی در«آرای‏ اهل مدینه فاضله»فریب اصطلاحات مشابه فضایل‏ چهارگانه عفت،شجاعت،عدالت و حکمت را خورد و تصور کرد عفت و شجاعت یونانی همان‏ عفت و شجاعت اسلامی است.یا«آموزه‏های‏ مکتب سیاسی افلاطون با تفکر سیاسی شیعه» یکسان است.یا فضایل اخلاقی شأنی ثابت دارند که به قوه نظریه از سوی فلاسفه درک می‏شود و شأنی متغیر که به«قوهء فکریه»از سوی حاکمان به‏ تناسب شرایط زمان و مکان،فرهنگها و ملتها، وضع می‏شود.و متفکران دیگری نیز رمز پیوند ثابت‏ و متغیر را در تبدل احوال و اعراض یافته‏اند.آنان‏ گوهر ثابت و مشترکی را در پوشش فرهنگهای‏ مختلف که در طول زمان و پهنه زمین گسترده‏اند یافته‏اند و دگرگونیهای مشهود در این فرهنگها را تنها منتسب به اعراض و احوال دانسته‏اند،و گوهر ثابت دین را همه جا یکسان دیده‏اند.که در حقیقت چنین نیست و اگر چنین بود گوهر ثابت‏ دین قدر مسلم امری ما تقدم یا انتزاعی خواهد بود و هر دو دور از افق درک متعارف انسانی در حالی که‏ هر دینی تعلق به عالمی دارد.عالم اسلام با عالم‏ مسیحیت متفاوت است و آن حقیقت ماتقدم ادیان‏ مبنای بحث تطبیقی میان دو عالم نمی‏تواند شد.

اما خطرناکتر از این نظر آنجاست که تصور شود دین و فرهنگهای مختلف در طول زمان وحدت‏ ذاتی پیدا می‏کنند و فقط در اعراض و احوال از یکدیگر متفاوتند.یا چنین بیندیشیم که اسلام دینی‏ است ثابت که دائما به اقتضای تحولات تاریخی در ظرفهای مختلف قرار می‏گیرد و اگر ظرفهایش تغییر نکند و عوض نشود،مظروفش از بین می‏رود.حال‏ با این نظر هر جامعه را می‏شود به تن اسلام کرد و محک و میزان این امور متغیر چه چیز می‏تواند باشد.و چگونه می‏توان ماهیت امر مدرن و متعلق‏ به مدرنیته مانند علم و تکنولوژی و هنر و دموکراسی‏ را ظرف آشنا یا بیگانه از مظروف اسلام تلقی کرد در حالی که ذات علم و تکنولوژی مدرن را تشخیص‏ دهیم.آیا در اینجا یکسان‏سازی و تطبیق صوری و جمع التقاطی رخ نمی‏دهد در حالی که اکثر یکسان‏سازان فرهنگی از این حقیقت که تمدن‏ اسلامی و تمدن غربی ذاتا متفاوت و هر یک ثابت و متغیر خود را دارد غافلند.اما متفکر و فقیه خودآگاه‏ باید درک کند که علم جدید و تکنولوژی و دموکراسی مدرن نسخ ثابت و متغیر اسلامی است.

به جای تطبیق این مراتب می‏توان در صورت‏ خودآگاهی ایمانی آماده‏گر به نحوی تصرف ابتدایی‏ در جوهر علم و تکنیک دست یافت.قبول انفعالی‏ ثابت و متغیر و کل و جزء غربی و جمع صوری‏ میان اسلام و غرب جز به نفع غرب نخواهد بود و همین جریان در تفکر صد و پنجاه ساله تجددزده‏ جهان اسلامی غلبه داشته است.این جریان از آن‏ جهت غالب بوده که سیل و مسیر رودخانه فرهنگ‏ جهانی چنین اقتضا می‏کرده است.

نکته آخر اینکه می‏توان با قبول انفعالی علوم و تکنولوژی و دموکراسی با حفظ بخشی از عادات و سنن اسلامی توهمی از تمدن اسلامی را صورت‏ عینی و بیرونی بخشید و نامش را تمدن اسلامی‏ نهاد چنان که محتمل الوقوع است اما قدر مسلم‏ ارتباط ذاتی میان اسلام و آنچه از غرب در منطقه‏ای‏ تورم یافته است وجود نخواهد داشت تأویل اسلام و دین به نحوی که هویت اصیل خویش را بدهد و صورت انتزاعی پیدا کند نهایتا به آنجا منتهی می‏شود که می‏توان هر صورت تعدیل یافته مدنیت غربی را با آن مختلط کرد و آمیخت.این تحویل و استحاله‏ و تقلیل و فروکاستگی جریان طبیعی رسوخ مدرنیته‏ در جهان اسلام است و آن بخش از جهان اسلام که‏ در شرق دور مستقر است و بیشتر به فرهنگ بودایی‏ تعلق خاطر دارد تا به فرهنگ اسلامی این سیر تحویلی را به سرعت به خود پذیرفته‏اند به طوری که‏ بسیاری از عادات و آداب و سنن هنری اسلامی را به شیوه‏ای دقیقتر از مسلمانان خاورمیانه مانند ترکها حفظ کرده‏اند و حتی بسیاری از آنها سخن از حفظ سنت اسلامی با قبول مدرنیته می‏گویند.چنان که در نظر آنها ژاپن به رغم پذیرش مدرنیته سنت اساطیری‏ خود را حفظ کرده است،اما این نکته به غفلت‏ تاریخی این اقوام برمی‏گردد.ژاپن سالهاست که‏ غربی شده هر چند به اعتقاد برخی این غربی شدن‏ با خصوصی کردن فرهنگ بودایی و شینتویی اتفاق‏ افتاده یا با شرطی شدن غرب را پذیرفته اما در هر حال امروز ژاپن آمریکایی است و افق و زیستگاه‏ تاریخی‏اش جغرافیای مدنیت غربی شرق است.

تغییرات در یک عالم مانند تجلیات‏ متنوع یک معناست از اینجا می‏توان‏ وحدت باطنی این آثار متکثر را دریافت.چنین‏ است شؤون تمدنی در فرهنگها و ادیان مختلف. از این جهت است که امور بیگانه از یک فرهنگ و تمدن به تدریج استحاله می‏شود و هویت انضمامی‏ اصیل کهن خود را از دست می‏دهند و نسخ‏ می‏شوند.در این وضع بحرانی عقل قادر به‏ تشخیص امور نفس الامری نیز نمی‏تواند باشد زیرا دیگر هدایت نمی‏شود.و دیگر قاعده«کل ما حکم‏ بالعقل حکم بالشرع»وجهی نمی‏تواند داشته باشد و عقل قدرت کاشفیت خود را از دست می‏دهد. علم نیز فقط اشتراک لفظی با علم دین دارد.با چنین وضعی اگر به حکم به ظاهر قطعی عقل از ظهور قرآن و سنت دست برداریم دیگر عین‏ ضلالت خواهد بود.این عقل ما را از نص صریح‏ قرآن و سنت قطعی دور می‏کند.در حالی که ما تصور می‏کنیم تئوری اسلام را با زندگی تطبیق‏ داده‏ایم این زندگی و عرف آخر الزمانی آن است که‏ اسلام را با خود تطبیق داده است و حیات خود را توجیهی اسلامی کرده است.این همان نکته است‏ که به معرفت دینی نوعی صفت تأخر از دین‏ می‏بخشد،یعنی دین با علوم بشری عصری و معرفت دینی به عنوان جلوهء دینی شده علوم بشری‏ تطبیق پیدا می‏کند.در اینجا ثابت و متغیر خود در معرفت دینی پیدا می‏شود،نه قبل از آن و لذا تکیه‏ بر ثابت و متغیر در دین وارونه دیدن مسأله است»از همین وجهه نظر ثابت و متغیر را احکام شریعت‏ یا فقه و اصول فقه تعیین نمی‏کنند و فقیه نمی‏تواند معلوم کند که جنبه‏های ثابت زندگی انسان کدام‏ است و جنبه‏های متغیر آن کدام.این مسایل و موضوعات به انسان شناسی علمی و فلسفی، جامعه شناسی،تاریخ،علم اقتصاد و سیاست، روان شناسی و مانند اینها مربوط می‏شود».(2)نکته‏ آن است که اگر فقه نتواند ثابت را تشخیص دهد چگونه تاریخ یا انسان شناسی فلسفی!قادر به‏ انجام این مهم است.اساسا ثابت در جهان‏بینی‏ جدید جایی ندارد.این مفهوم انتزاعی و متا فیزیکی‏ و بالنتیجه غیر علمی محسوب شده و از حیّز تفکر عقلی و علمی خارج تلقی می‏شود.آنچه برای‏ تفکر علمی اصالت دارد«پدیدار»و«فنومن» است،نه نومن.حتی هگل برای نومن یا همان ایده‏ صیرورتی جاویدان قایل است.پس دیگر ثابتی در کار نیست مگر آنچه نام امر انتزاعی و فرا شناختی به‏ آن نام می‏نهیم و آن نیز از حوزه حیات انضمامی‏ بشر خارج است.

کاملترین شیوه سکولاریسم در اندیشه دینی مدرن‏ جداسازی دین و معرفت دینی است که امکان‏ تطبیق و یکسان‏سازی فرهنگ غرب با اسلام را به‏ نحوی عام ممکن می‏سازد،اگر انسان به سرچشمه‏ تفکر دینی یعنی وحی باز نگردد و حجابی عمیق‏ میان او و دین حایل شود و نور باطنی اهل دین را مستور سازد،این طریق بی‏رقیب بر جهان اسلامی‏ فرو افتاده در دام مدرنیته سلطه خواهد یافت.فقط دین شریعت صامت تلقی شود و برداشتهای بشری‏ این ناطق دیگر مقاومتی در برابر دین از نظر تئوریک‏ وجود نخواهد داشت اما این نظر خود به مقبولیت‏ تکنولوژی و دموکراسی و علم جدید و مدرن باز می‏گردد که سعی می‏کند دین را از حیّز تفکر عمومی خارج کند و به تدریج بر اوضاع کلی جامعه‏ غالب شود.این پیشنهاد رسمی و غیر رسمی تمدن‏ جدید است که می‏کوشد حتی در اعتقاد به دین آن را خصوصی و فردی سازد و از حوزه امور عمومی و حیات اجتماعی و سیاسی و علمی و هنری خارج‏ کند.همین نکته تمایز و تباین تاریخی دو تمدن و اصول تمدنی را بیان می‏کند اما فقدان خودآگاهی‏ در علمای سنتی و روشنفکران دینی اغلب نحوهء نفوذ تفکر لائیسیته و مدرنیته را در آنها بروز داده‏ است،و وضع بحرانی کنونی را در خاورمیانه ایجاد کرده است یعنی زندگی در برزخی میان تمدن غرب‏ و تمدن اسلامی میان عقل غربی و عقل قرآنی.در نتیجه آنها بیشتر از پریشانی موجود در این دو تمدن‏ در گذشته و حال سود می‏برند تا وحدت و نظم آنها.

روشنفکر دینی می‏گوید:معرفت بشری که به‏ کتاب و سنت به طور مستمر رجوع می‏کند معرفت‏ دینی است،و این معرفت دچار تغییر و تحول‏ می‏شود و با تغییر و تحول خود متدینان را از تحجر نجات می‏دهد و سپر بلای دین می‏شود تا آن امر قدسی ثابت بماند.اما این امر قدسی چگونه‏ شناختنی است و چه نسبتی میان معرفت دینی و امر قدسی و دین در کار است؟آیا این نسبت ذاتی‏ است یا غیر ذاتی؟محک این نسبت چیست؟اگر کسی منکر هر گونه نسبت ذاتی و حقیقی شود چگونه می‏توان این شکاف را التیام بخشید؟و اساسا چنین شکافی پرشدنی نیست و لازمه حضور و نفوذ مدرنیته در فرهنگ و تمدن شرقی و اسلامی‏ حصول این شکاف و شقاق است و باید از این‏ شکاف و شقاق پرهیز کرد.اگر چشم راست علم‏ جدید و تکنولوژی و دموکراسی و هنر به عالم علوی‏ شرق فرو بسته مانده،چشم چپ ما نباید از حقیقت غیر قدسی علم جدید و تکنولوژی مدرن و دموکراسی و هنر غافل بماند و نابینا شود.

مشکل اساسی این جهان جمع میان علم جدید و دین و تمدن اسلامی و شرقی است.اکنون علم‏ جدید به مرحله‏ای تاریخی رسیده که دیگر فرعونیت‏ گذشته را ندارد و با اموری درگیر می‏شود که محاسبه‏ شدنی نیست و آنگاه که علم محاسبه شدنی به‏ اموری رسید که شمرده نشود دورش به پایان رسیده یا در شرف وقوع انقلابی آشکار و پنهان در آن است. قدر مسلم درک امر قدسی و بیان آن در انسان که از همه نظرگاههای تفکر و از نظر برخی حتی از ادیان‏ بزرگ کهن‏ترند تمام مشکل انسان امروز است. چگونه می‏توان امر قدسی را به تجربه در آورد و منکشف کرد در حالی که در نوعی سطحیت شبه‏ سنتی یا مفهوم زدگی مدرن گرفتار نیامد و به مقام‏ تصرف در جوهر تکنیک و علم جدید رسید که هر دو به دور از حقیقت و به نحوی تارک‏اندیشی و غربزدگی شرق مآبانه می‏انجامد.مشکل زمانی‏ بیشتر می‏شود که برخی تصور می‏کنند می‏توان راه‏ غرب را بی‏کم و کاست طی کرد و در ضمن معانی و فضایل و عهد و پیمان شرقی و دینی و هویت‏ فرهنگی خود را حفظ کنیم.شرط گذر این جهان‏ نقشی مضاعف را برای ما می‏طلبد و همتی‏ عظیم‏تر از گذشته می‏خواهد.زیرا نه فقط باید چشم چپ خود را بر تمامیت تفکر غربی را در متن‏ آن شناخت،در چشم راست خود برای درک ماهیت‏ تفکر دینی و شرقی دچار تیرگی و تاری نشد.و اگر چنین نشود همان وضع پریشان گذشته ادامه‏ خواهد یافت.نکته اساسی این است که‏ محصولات تمدن غربی را نباید چون ابزار تلقی کرد که بسادگی و سهولت قابل تصرف است.غرب‏ بی‏تردید اکنون زنده‏ترین،متنوع‏ترین و غنی‏ترین و جست و جوگرترین در ضمن باطل‏ترین و پایان یابنده‏ترین تمدن جهانی است،همین خود بزرگترین عنصر افشاگر تقدیر غربی شده است. غرب اکنون نظر به شرق داشته و چهار حرکت نزول‏ و هبوطی خود را یعنی از بینش شهودی-وحیانی به‏ سوی تفکر علمی-عقلی تکنولوژیک،از طبیعت‏ جاودانه به سوی مفاهیم ریاضی-مکانیک،از حقایق و صور و فضایل معنوی به غرایز حیوانی و از آخرت به تاریخ دریافته است.او دانسته که ابزار اندیش شدن تفکر،ریاضی شدن جهان،طبیعی‏ شدن انسان و اسطوره‏زدایی از زمان او را به نازلترین‏ مرتبه عالم وجود ساقط کرده است.از مرتبه‏ای‏ اصیل به مرتبه‏ای بدیل تنزل یافته است و حتی این‏ مراتب را برای مردمان شرقی که اکنون تقدیر غربی‏ یافته و غربزده شدند آموختند و بزرگترین افشاگر قدرت هیولایی و شیطانی خود از طریق کی‏یر کگور،شلایر ماخر،نیچه،مارکس و هایدگر و بسیاری دیگر شدند شرق که خود گرفتار صورتی از امپریالیسم سیاسی و ابتذال اخلاقی و اندیشه‏های‏ سطحی غربی شده بود از طریق غرب و متفکران‏ معنوی آن که اکنون خود را متعلق به غرب‏ نمی‏دانستند یا در جست و جوی عالمی و تمدنی‏ فراتر از تمدن غربی(نه به معنی جغرافیایی بلکه‏ معنوی)بودند چنان که گنون و کربن فرانسوی در حوزه گرایش به سنن و میراث فرهنگی شرق و معرفی‏ کردن شرق به غربیان چشم راست بسیاری از غربیان‏ را به عالم شرق گشود و اکنون مهیاتر از گذشته‏ اقلیتی فراتر از نظر هزار و یک شبی و یا چون کالای‏ مصرفی و تجارتی به شرق نظر گرفته و آن نظریه‏های‏ کلاسیک شرق‏شناسانه در باب تفاوت شرق و غرب‏ و تحقیر شرق قدری کاسته شده است.اما ما اغلب به دنبال وقوع انقلاب اسلامی مغرورانه با این‏ تصور که غرب چیزی نیست جز ابزار و ما به سرعت‏ غرب و عالم جدید را تصرف خواهیم کرد به شدت‏ سیاست‏زده و ایدئولوژی زده نه تنها تصرفی جدی‏ نکردیم بلکه خود را به شدت در معرض نازلترین‏ خطاهای اخلاقی و سیاسی قرار دادیم و به‏ فسادهای مالی عجیب و غریب کم سابقه دچار شدیم.ما از خودآگاهی و در تفصیل بعد از اجمال‏ عصر امام به همان فرهنگ روشنفکری ترجمه‏زده‏ روی آوردیم به طوری که اکنون هم در قلمرو تئوری‏ شریعت با غربزده‏ترین آرا رو به روییم و در قلمرو سیاست و اجرا با مشکلاتی اساسی رو به روییم که‏ اگر آنها را رفع نکنیم و به نحوی به بازسازی معرفت‏ و عمل خود گرایش پیدا نکنیم مانند دیگر سرزمینهای خاورمیانه وضعی مشابه قبل از انقلاب‏ پیدا خواهیم کرد یا چیزی شبیه ترکیه خواهیم شد.

در این وضع به شدت مانند هشت سال اخیر به‏ توسعه صنعتی روی خواهیم آورد و از طرف دیگر دعوی دینداری و احیای هنر و شعر و اخلاق‏ گذشته خواهیم داشت.از سویی به تبلیغ کالاهای‏ مصرفی و تکنیکی و اندیشه‏های غربی می‏پردازیم و از سویی با استقراضها از بانک جهانی و غیره در را به واردات غربی باز خواهیم کرد و علاوه بر اینها پی‏ در پی صدها استاد احیا و اقامه نماز و امر به‏ معروف و نهی از منکر آن هم در حد ستاد نه صف‏ تأسیس خواهیم کرد و به کارهای نیمبند اهتمام‏ خواهیم ورزید.در حالی که اسم و فعل و حرف‏ نظام آموزشی دانشگاه و مدرسه ما غربی است. استاد و دانشجو و معلم و دانش آموز بیش از گذشته در یک تنگنا میان علوم غربی و تعهد و تقوا قرار خواهد گرفت.نظام تجاری و عمرانی در برزخ‏ میان سوداگری و ارتشا و دزدی،و رعایت آداب و احکام شریعت قرار خواهد گرفت و تجربه هشت‏ ساله توسعه و بازسازی نشان داد که لازمه توسعه‏ بی‏عدالتی و دزدی و ارتشا و فساد اخلاقی است. اینها چاشنی و محرک اصلی نظام توسعه است. تفکر شرعی کالونی حکومت زوریخ و ژنو جز به این‏ مراتب مدد نخواهد رساند.پروتستانتیسم اخلاقی‏ و بر بیان توجیه انباشت سرمایه دو نظام سوداگری‏ است.اما در حقیقت این اخلاق به ایجاد نوعی‏ نظم و وجدانی قانونی مدد رساند نه به دیانت،زیرا به تدریج این حکومت با حصول انباشت سرمایه و غربی شدن تمام عیار جامعه سنتی و انتقال‏ کلاسیک بورژوازی به نظامی مدرن سالم به انتقال‏ موضوع شد.اکنون ما در وضعی برزخی قرار گرفته‏ایم که به غربزدگی فعال و نه غربزدگی‏ منفعلیم.اقتضای این وضع فعال نیستیم به این‏ دلیل که نه تنها نسبت به غرب یا موقعیت خود آگاهی نداریم بلکه بلا تکلیف و سرگردان گرد خود می‏گردیم و مدام منتظریم که دستی از غیب برون‏ آید و کاری بکند.منفعل نیز نیستیم به این دلیل که‏ به رغم بدهکاری به کشورهای مختلف،مصرف‏ کالاهای غیر ضروری کشورهای غربی،بالا گرفتن‏ کار بحران اقتصادی و اخلاقی،تنازع بیهودهء افکار و آرای متشتت،هیاهوی لزوم توسعه،هجوم‏ مدرنیسم،آوار ماهواره و ویدئو و شیوع بیش از پیش مصرف‏زدگی و تظاهر به اخلاق و عادات‏ غربی،همچنان علیه غرب شعار می‏دهیم و خود را ستایش می‏کنیم و دلیرانه در عرصهء اوهام به جنگ‏ غرب می‏رویم.از همه بدتر عرفان‏ستایی ماست. در حالی که تفکر عرفانی خارج از حوزه حیات خود عاجز است و آنگاه می‏تواند شکوفا شود که دنیای‏ محیط به آن مجال بروز بدان را بدهد،زیرا این تفکر نیاز به موطن و مأوا و فضای دل دارد.دنیایی که‏ همه چیز را همتراز و یکسان می‏کند و چون برهوتی‏ بی‏آب و علف همه چیز را می‏پوشاند مجال بروز به‏ چنین تفکری نمی‏دهد،وضع وقتی بحرانی است‏ انسان نه در نظام تفکر عرفانی باشد نه تجربه‏ای‏ جدی از تفکر دنیوی و فلسفی غرب داشته باشد. آنگاه است که فکر از مدار خود خارج می‏شود و به‏ بیراهه می‏زند و تمایلات و آرزوها و تعصبات و انواع‏ داوریها میدان می‏یابند و همه خود را مجاز می‏دانند که دربارهء هر مسأله‏ای بحث کنند.زیرا دیگر معیاری که تعیین کنندهء مرزها باشد وجود ندارد و بی‏مرزی موجب خلط مبحث می‏شود،نتیجه آنکه، به جای اینکه به مبانی میراث خود پی ببریم،آن را کمال مطلوبی در بهشتی موعود معرفی می‏کنیم و با کوبیدن غربی که به درستی نمی‏شناسیم، ابزارهایی را که امکان داشت ما را از غفلت توهم‏ مضاعف آزاد کند،از بین می‏بریم و گمان می‏کنیم‏ از این طریق،هم آفات تکنولوژی را از خود دور کرده‏ایم و هم محیط مساعدی برای ظهور انواع و اقسام مکتبهای اشراقی نو فراهم ساخته‏ایم،غافل‏ از آنکه از هجوم قهری تکنولوژی و ارزشهای مترتب‏ بر آن،نه فقط نمی‏توانیم ممانعت کنیم،بلکه با نپرداختن بدان و نشناختن ماهیت اصلی آن،خود آگاهی‏ای را که ممکن بود ما را به بسیاری از مسایل‏ دشوار واقف کند،مسدود کرده‏ایم.اگر قرار است‏ چنین وضعی پیدا کنیم چه بهتر که با سرعت هر چه‏ بیشتر تسلیم غرب شویم و دعوی عهد و پیمان‏ قدیم هم نکنیم که کوسه با ریش پهن نمی‏شود. شاید در این حال که دعوی اختیار و عرفان و هنر ملکوتی نمی‏کنیم به عجز و فقر ذاتی خود پی بریم‏ و دریابیم که حوالت آخر الزمان توفان قهر الهی‏ است و پس از این تجربه جانکاه شاید نسیمی از ساحت گلشن قدس و نور محمدی بر جسم‏ بی‏روح ما وزیدن بگیرد.و الا هر چه از احیاء معماری و امر به معروف و هنرهای سنتی آن هم به‏ صورت ستادی!سخن بگوییم باید جواب بدهد اما در این اوضاع فرهنگی و شرایط زندگی و صنعت‏ نشانی جدی از اینها نمی‏بینیم.اگر قرار بود معماری قدسی فرو پاشیده ما فقط با شعار یا روی‏ آوری به فرمالیسم احیاء می‏شد این چنین همه هنرها و معارف سنتی و عرفان و فلسفه اشراق نیز احیاء می‏شد.برای ظهور و بروز ذاتی هر چیزی فضا و محیط و درون انسان با عالم بالا و بزرگ و مبدأ عالم و آدم باید در کار می‏شدند،اما امروز همه‏ چیز به نحوی دروغین و کاذب وسیله و ابزار می‏شود مانند استفاده از فنون مراقبه در روزگار ما.یوگا یک‏ شیوه زندگی است که تنها در محیط زیست فرهنگی‏ خود معنا می‏یابد،بدین معنا که انسان باید با ضرباهنگ شیوه‏ای از بودن همنواخت باشد.اما در تمدنهای مدرن یوگا،به یک ترفند و فن بدل می‏شود یا می‏بینیم عرفان غالبا در غرب به پناهگاهی برای‏ حاشیه‏نشینان جامعه تبدیل می‏شود،زیرا نه تنها این‏ افراد خود را از درون برهنه نمی‏کنند،بلکه با تقویت‏ تفاوت خود با دیگر،حتی از بقیه خودخواهتر می‏شوند.به عبارت دیگر عرفان به جای شکستن و نفی و تزکیه نفس،آن را محکم‏تر و قوی‏تر می‏کند. این اعمال در حقیقت مانند تقویت روح است چون‏ تقویت جسم.

پی نوشت:

(1)-فیلسوفان و روشنفکران غربی مانند منتسکیو و رنان و اتباع‏ ایرانی آنها معتقد بودند و هستند که برای تحمیل ارزشها و تساهل و تسامح(تولرانس)حتی از راه زور باید عمل کرد.رژیم اباحی و مدارا به هر قیمتی که ممکن است حتی اگر اشخاص با آن مخالف باشند باید برقرار شوند.برای حقوق بشر باید اقدام مسلحانه صورت گیرد. به سخن رنان در تحقق مدینه فاضله غربی که در آن عدالتی متناسب‏ با جوهر عالم مستقر است،سلاحهای آتشین سهمی به سزا خواهند داشت.

(2)-مجتهد شبستری،«دین و عقل»

(3)-کیهان فرهنگی،سال‏ چهارم،شماره 2.